

آن سله صدای شیون بلندی شنیدم پس فایده خود را گفتم که مرا بجانۀ ام سلمه بیرون بجانۀ او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خوانۀ او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المومنین سبب فریاد نوحه چیست جواب من نکفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفتنای دختران عبدالمطلب را پاری کنند و بامن موافقت نمایند و گریه و نوحه بخند کنند که بزرگ شما و سید جوانان هشت و سبط رسول خدا و کل بوستان انحضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المومنین از کجاء دانستی اینرا گفت که در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم و ولیده مو و کرد الود و غمگین از سبب این حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شده اند در این ساعت از دفن ایشان فادغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بجانۀ او دیدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سپیدانها آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند نوحه حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سران شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و مانم انحضرت را داشت نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که انحضرت در آن روز شهید شده بود عروین ثابت گفت که من چون اینخبر را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و با انحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حوالست و آن تربت بحال پیش ما است پسندیدم بکرا از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم و ولیده مو و کرد الود و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود شیخ مفید پسندیدم اعتبار از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود و ولیده و عباد الود در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالست که در نوبی بینم فرمود که در اینوقت بر دند مرا موضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزند خود حسین را و جانی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مثل خاک پوداشته ام و در دست منست بکمر و این را نگاه دار چون کوفتم خاک سرخ بود پیران خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت میکردم چون فرزندم حسین از مکه نوحه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوسیدم و مصیبت او میکردم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بان شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد بر آوردم و گریستم و لیکن از خوف شهادت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که انحضرت در همان روز شهید شده بود و بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مردی از قبیلۀ بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم و کار فخر علفه و بعد از آنحال لشکر شفاوت اثر عمر حباب بسیار از شهدای کربلا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بران بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکو ناز بوی مشک و عنبر میبام من میرسد و پیوسته میبایدم که سنانها از آسمان بر روی آمد بتزید یک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالامر رفتن من با اهل خود نهادن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم چون نزد یک غروب شد سباهی شخصی را میبایدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد بر میگشت من گمان میکردم که شهر است که بدر بدن و خوردن آن کشتگان می آید چنانچه نظر کردم اسپیی بان بدنهای از سیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میکنند که اینها خارجی اند و برخلافه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غراب مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بجواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من منوهم شدم که مبادا شهر باشد و قصد من کند در آن اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و نیز یک یکی از آن بدنهای رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود او را در بر گرفت و رو بر بدن او می مالید از مشاهده اینحال در حیرت بودم چون هوا بسیار تار و تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر تا گاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه پرور و زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد کوبان صدا از زهر زهرین می آمد و

در بیان کرم و نوحه جنبانست

۱۵۸۲

یک از اینها یکصد و سی و دو ساله و با هزار و سی و دو ساله از صد و پنجاه و دو ساله و رسول
 سو کند و آدم که شما گفتم و سبب نوحه شما چیست گفت ما شش چنان و هر شب تا صبح بر حسین نشسته لب شهید
 مرتب نوحه و کرم منسوب و آنکه توکان شهر مکی شهر خدا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب پدر او است که هر شب می آید و
 نزد او گریه و نوحه میکند فصل هجدهم در بیان کرم و نوحه جنبانست بر آنحضرت در بعضی
 از کتب معتبره روایت کرده است از هنده که حضرت رسالت نشوون از مکه بمدینه هجرت می نمود با صاحب خود بخانه
 ام معبد خاله من فرود آمد و از او شربت طلبید آهسته عید گفت که کوسفتند ان مارا بهر آورده اند و کوسه ند لا غریب از اناتوا
 در خیمه گذاشتند و شیرند در حضرت فرمود که و خصص بده تا من او را بدوش این درخت داد حضرت دست
 مبارک خود را بر پستان ان کوسفتند گذاشت با عجز از آنحضرت شربت از پستان او فروردیخت و حضرت دو شربت با ظرافت
 ام معبد را هر یک کرد و خود و اصحاب خود بها شامیدند تا سیراب شدند چون رو به بار گری بود حضرت در خیمه
 او قبله فرمود چون بیدار شد ابی طلید و در درخت خاری که در نزد یک خیمه او بود دست شست و وضو
 کرد و اب دهان مبارک خود را در بران درخت و بخت چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر غریب چند
 خواهد شد پس برخاست و در رکعت نماز کرد ام معبد گفت که من از ان اعمال بترسم ای پادشاه و اهل قبله من نیز
 منهب گردیدند و با آن وقت می بود نماز ندهیده بودیم چون روز دیگر شد بدیدیم که ان درخت خاوی بسیار بلند
 شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای ان فرو ریخته بود و شاخ بهاروی رسانیده بود پس بعد از ان
 بسیار بزرگ از ان بهم رسیده مانند سبیل بسیار بزرگ و بزرگ و درش و بوی عنبر و شیری عسل بود و هر کس
 که از او می خورد سیر میشد و هر تشنه که می خورد سیراب میشد و هر بیماری که می خورد سیراب میشد و هر پشانی و عفا
 که می خورد بی نیاز میگردد و هر صاحب حاجتی که می خورد بجا می آید خود بهر سید و از ان درخت هر شربت کوسفتند
 که می خورد فریه میشد و شیرش فراوان میکردید و از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد و خبر برکت رو به او
 و بلاد ما پرگناه شد و ابادی و فراوانی در قبله ما بهم رسید پس ما ان درخت را درخت مبارک می نامیدیم و جمعی که برود
 ما بودند با دایه می آمدند و در ساقه ان درخت فرود می آمدند و بر ان درخت را برای برکت با خود می بردند و
 بهایانهای که اب و نان بدست می آمدن بر کف ایشان سیر و سیراب میکردانند و پیوسته ان درخت چنین بود تا گاه
 روزی برخاستیم دیدیم که میوه های ان درخت فرو ریخته بود و بر کفایش زرد شده بود پس بسیار اندوه ناک شدیم
 و از سبب ان حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از ان که وقت خبر وفات حضرت رسالت ص به ما رسید و معلوم شد که در
 روز که فقید رحال ان درخت بهم رسیده آنحضرت درخت از دار فانی برای باقی کشیده بود پس بعد از ان درخت
 داد اما کم از میوه اول در بزرگی و بولذت و سی سال با آن حالت ماند پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سرو پای
 ان درخت سبزه شده بود و خراوت و تراکت چوبها و برگهایش بر طرف شده بود و میوه هایش ریخته بود و بعد از ان چند
 وقت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید شده بود پس بعد از ان دیگر میوه نداد ان درخت نه کوچک و نه بزرگ
 و نه کمره نه بسیار اما قابل غریب می آمدند و بر ان را برای شفای بیماریان خود می بردند و در هر امری بشاخ و برکت ان بزرگ
 می نمود و سبب ان حال نیز ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از بران درخت خون نازد می چو شد و بر زمین
 روان میشد و برگهای ان خشکیده است از شاخها و برگهای ان خشکیده است و از شاخها و برگهای ان قطره های خون بر
 زمین می ریزد و از حدوت ان حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هر سال و عین بودیم و انتظار خبر
 می کشیدیم چون شب در آمد از بران درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کشته در میان ایشان بلند شد
 که میگفت ای فرزندان محمد مصطفی ای جگر کوشه علی رضی وای بقتله پشوا بان ره نمای از بیماری صدای گریه و ناله
 و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود بعد از چند روز و خبر رسید که در
 روز سید شهید در صحرائی کربلا شهید شده بود پس سرهای ان درخت خشک شد و باران ان را در هم شکست و اثری

در بیان علینیک سبب حقیقتان شریف است الشهداء

۹۲۵

از آن نماید و در کتاب مہر الاخبار روایت کرده است کہ در شی کہ آنحضرت شہید شدہ بود اہل مدینہ صدای
نوحہ جنیان را میشنیدند و صدای هائی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند کہ شری چند با ہضمون میخواندای
کشندگان حدین از روی جہل و ضلالت بشارت باد شہاداد و غیامت بگذار و نکال کر بہ میکنند بران شہدان
جمیع اہل آسمان و پیغمبران و ملائکہ مفریان و لعنت کردہ شدہ اہد شما بر زبان داود و عیسی و موسی و در بصرو
سایر بلاد نیز این قسم نوحہ ہا میشنیدند و کسی را نمیدیدند این قولو بہ روایت کردہ است کہ جنیان بر حسین
علی نوحہ کردند بشری چند کہ مضمون انها اینست چہ خواہد گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول و ہمدارو
کہ سوال کنند از شما کہ ای خوامنہا چہ کردید با اہلبیت من و برادران و مخصوصان من و بچہ تفصیل ایشان را در حق
و خون افکندید از خدا و رسول شرم نکردید ایضا پسند معنی از حضرت امام رضا روایت کردہ است کہ چون حضرت
سید الشہداء نوحہ عراف بود در شی اسباب آنحضرت شنیدند کہ جنیان شری چند در مدح آنحضرت میخواندند
حضرت در جواب ایشان شری چند خواند کہ مضمون انها این بود کہ مہر و ماز کشنہ شدن پرواندارم و کشتن شدن
عار نمیشد برای کسی کہ بخت او حق باشد و در راہ خدا جہاد نماید و با شایستگان موافق کند و با مجرمان و کافران
مخالفت نماید اگر زندہ بمانم ندامت نخواہم کشید و اگر کشتہ شوم محل ملامت نخواہم بود این با نوبہ پسند معنی روایت
کردہ است کہ روزی ام سلمہ برخواست و گفت میباید فرزند من حسین شہید شدہ باشد زیرا کہ از روزیکہ حضرت
رسالت از دنیا رحلت کردہ بود صدای جنیان را میشنیدم و در شب صدای زن جنبہ را شنیدم کہ مہر بیت و مرثیہ
برای حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کردہ اند از مردی از قبیلہ بنی تمیم کہ گفت از پدرم شنیدم کہ ما خبر
نداشتیم از مقاتلہ حضرت امام حسین باد شیمان و شہادت آنحضرت چون شب بعد از نماز شورا شد من در زاویہ نشین
بودم بامردی از قبیلہ خود صدای هائی را شنیدم کہ میگفت بخدا سوگند کہ من ہنایم بسوی شما نگریدم و آنکہ دیدم
حسین را در کربلا کشتہ و در خون خود غلطیدہ و بر دروا و جوانان دہدم کہ خون از کردہ نهای ایشان سہرخت و ہر یک چرتہا
راہ ہدایت بودند و شتران خود را دوانید کہ شاید در باہم ایشان را پیش از آنکہ حورالعین را در بر کشد پس فضا و فد
حق تم مانع شد و نقد بر خدا البتہ شد نیست پس اشعار بسیار در مدح ان سلالۃ احمد مختار را اناء کرد ما کہ تم با او
کہ کبستی خدا تو را رحمت کند گفت من سر کردہ قبیلہ از قبایل جنم کہ در نصیبین میباشم و بقصد معاونت حضرت
امام حسین رفته بودیم کہ خان خود را فدای او کنیم و قتی رسیدیم کہ آنحضرت و اصحابش را شہید یافتیم اکنون بحسرت و ما
بقبیلہ خود بر میگرددیم این قولو بہ پسند معنی روایت کردہ است کہ بیچ نفر از اہل کوفہ بقصد نصرت حسین بن علی بیرون
آمدند و شب در قریہ فرود آمدند کہ انرا شامی میگفتند ناگاہ دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری
پیر برایشان سلام کردند پس انمرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواہد پیاری ان امام مظلوم
برود پس ان جنی پیر گفت من رای برای خود و شہاد دہدہ ام ان کوہان گفتند چہ رای دہدہ گفت پروان مہکم و ہر
و خبری برای شما می آورم پس یکشبانہ دو روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شری
چند میخواند کہ مضمون انها این بود کہ در حدیث سابق گذشت پس کوہان دانستند کہ آنحضرت شہید شدہ است
برکشند ایضا این قولو بہ و دیگران پسند بسیار روایت کردہ اند کہ بعد از شہادت جناب امام حسین کچ پزان کوفہ کہ
بہرامہ رفتند برای کچ آوردن در وقت سحر در صحنہ ای نوحہ جنیان را میشنیدند کہ برا آنحضرت نوحہ میکردند
فصل نو مزہ کہ در بیان علینیک سبب حقیقتان شریف است الشهداء
کافیر از غیر شہادای شہداء حضرت زین العابدین و حضرت فاطمہ زہرا و حضرت علی المرتضی و حضرت زکریا و حضرت یونس و حضرت
روایت کردہ است کہ ابو القلت ہر فی از حضرت امام رضا پرسید کہ حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند کہ چون
حضرت فاطمہ حاضر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردہ ہا پدران ایشان بقتل خواہد رسانید حضرت فرمود کہ

در بیان عذابها بیکدیگر و بنا بر فائده آن حضرت علی (ع) شد

چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان را خبیثی اند و بکرده پدران خود غریمها پند برآ
این ایشانرا میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در شرف
بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هراینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ایشانرا میکشد
که راضی اند بکرده پدران خود و در نفس حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین
ذکر کرد قصه انجاعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشانرا خول و مهمون گردانید پس
فرمود که هرگاه حق جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عفو یقی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا بقتل
حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشانرا در دنیا مسخ نکند
و لیکن این برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت
عرض کرد که دشمنان اهل بیت میکوبند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میباشد خدا ایشانرا بیخ کند حضرت
فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت انجاعت که باغوا ای او کناهان کردند حق تقدر دنیا بر بسپاری از آنها
عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب فرستاد و او را مهلت داد و بر برحمتیهای حق تقدر سخن گفتن جایز نیست و بسیار است
که بخانه آن کرد در دنیا مهکرم و عقوبت کناهان بسیار و بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدید تر باشد و محبت
بر ایشان تمام تر باشد و قائم الی عذاب انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید این قولی است بمعنی از حضرت امیر
محمد باقر روایت کرده است که انجابت فرمود بخدا سوگند که فائز آن حسین مگشته شدند و لیکن هنوز طلب خون انجابت
نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد این شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تقدر وحی کرد بحضرت
رسول که من برای خون محی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند نوح بن هفتاد هزار کس را خواهم
کشت ایشانرا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او
نصیه است و بعد از این خواهد شد ایشانرا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که انجابت فرمود که چون باید که
بگریان میفرمود در هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمی کرد مگر آنکه محی بن زکریا را یاد میکرد و زنی فرمود که انجابت اعتباری دنیا نزد خدا
آن بود که سر محی را بیدد فرستادند برای زن زنا کاری از بنی اسرائیل و حق تقدر بخت انصاف فرستاد و هفتاد هزار کس را
کشت تا خون محی ساکن شد و فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برآ
خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد و قتل پیغمبر در میان عذابهای که در دنیا بفرستد از آن
جناب فرمود شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنات و بعد از آن ظاهر شد این شهر
اشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بصره رسید گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید
خواهی کرد از کدام عراق بسیاری خواهی خورد املعون از روی اسهت گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان
شد که حضرت فرموده بود و امارت ری با و نرسید و بردست مختار کشته شد ایشانرا روایت کرده است که بویهای خوش
که از انبار حضرت غار میکردند همه خون شد و گاهها که برده بودند دهها آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش
هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیم شد ایشانرا اشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا
تشنه شد خود را بکار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیا شامد ملعون تیری بجانب آن جناب انداخت که بر دهان مبارکش
نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را
بسط فرات افکند و چندان آب شامد که با تشنه هم واصل کرد بد ایشانرا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران
جفاکار آب طلبید بدیگری در میان آنها ندا کرد که با حسین بکفتره از آب فرات خواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری باجمک این زیاد
درانی حضرت فرمود که خداوند او را از تشنگی بکش و هرگز او را مبارز پس آن ملعون پیوسته العتش فریاد میکرد و هر چند
آبی شامد سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله بن حصین از دی بود و بعضی
گفته اند مهد بن مسلم بود ایشانرا روایت کرده اند که ولدان ثانی از قبله دارم تیری بجانب آن جناب افکند بر حنکش آمد و حضرت آن

در بیان عذابها بیکدیگر و بنیابان آنرا انحصار یافت شد

۸۹۲

خون را میگردانند و بجانب آسمان میریزند پس آن ملعون بهلاقی مبتلا شد که آن سر را و کمر را و فرج را و مکرر و اثنی از شکش شعله میکشد و پشتش از سرما بلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و او را و پنج بر شکش میچسباندند و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکش پاره شد و جهنم حاصل افتاد این بابویه و شیخ طوسی با سائید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان گفت در ایام حجاج چون کوسکی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکر بلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما درآمد و کنار فرات که از جوب و علف خسته بود نذر فتنه و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهم که امشب با شما بسراوردم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفت و نشستم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بدین که جناب امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن محلی نبود که بهلاقی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنات بودند و حال بهلاقی بمن نرسیده است و مدار شما شهبان بدروغ است چون ما آن سخن را از او شنیدیم نرسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ که شدایی نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست را نزد یک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نهد آتش در پیش محض افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند چون سراب فرو میرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منظر او مهیو تا سر بیرون می آورد در بدنش می افتاد و پیوسته بر آن حال بود تا باتش جهنم حاصل کرد بدینا این بابویه بسند معتبر از فاسم بن اصبح روایت کرده است که گفت مردی از قبيلة بنی دارم که بالشکران زیاده بقفال حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما آمده بود و روی او سپاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوش روی و سفید بود من با او گفتم که از بیکه روی تو شگفتی شده است نزد یک بود که من ترا شناسم گفت من مرد سبب روی از اصحاب حضرت امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دادم آن ملعون را که براسی سوار بود و سران برزگوار داد و پیش زین او پخته بود که بر آن نولهی اسب میخورد من باید و خود گفتم که کاش اینترا اندکی بلندتری بست که اینقدر اسب بان خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بهلاقی که صاحب این سر راوی آورد زیاده از حقیق است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرده که از روزی که او را شهید کرده اند تا حال هر شب که بخواب میرود بنزد یک من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میرود و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب می کشم پس من از همایکان او شنیدم که از صدای فریاد او و ماشها بخواب نمی توانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت آنحال را از او پرسیدم و گفتم آن خسران مال خود را سوا کرده است و چنین است که گفته ایضا از عمار بن حمیر روایت کرده است که چون سر عید الله بن بابویه با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بنماشای انبساط رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که امداد ناگاه دادم که ماری آمد و در میان انبساط را کرد بدینا سر این زیاده را پیدا کرد و در یکسوراخ پنهان و رفت و بیرون آمد و در سوراخ پنهان بگریه رفت و پیوسته چنین میکرد این شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که در سینه ای که بعضی از اصحاب حضرت امام حسین را کشته بودند در تابستان مانند دوجوب خشک میشد و در زمستان خون از سینه های آن ملعون میریزد و جابون زیاده عمامه آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جمعوبه بن جوبه برداشت چون پوشید در ساعت بیرون مبتلا شد و بجزیر بن عمر و جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین کبر شد ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاحین که بمینان حضرت امام حسین رفته بودند چون بزرگوار گشت اموال آنحضرت شتری و فدری زعفران آورد چون از زعفران را میگویدند آتش از آن شعله میکشد و زنی بر خود مالید و در همان ساعت پس سد چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که کارد میرسانند آتش از آن شعله میکشد چون آنرا پاره کردند از پاره های آن آتش مشتعل بود چون در یک افکندند آتش از آن مشتعل گردید چون آتش برون آوردند آنچند و آنحضرت بود و دیگری از حاضران از معرکه با آنحضرت فاسق گفت از آسمان دو شهاب آمد و دانه های او را کور کرد سید بن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از عید الله بن رباح فاضلی روایت کرده اند که گفت سر نه پشانی داد پدرم از

چون سر نه پشانی داد پدرم

در بیان عذابها بیکدیگر بنابر فائز الخضر و امیر

۹۹۲

گویی از و سوا که گفت من از آنها بودم که بجناب حضرت امام حسین رفته بودم و بانه نفر رفیق بودم اما آنوقت بسیار بودم
و شمشیری نزد من و بیری بنده احم چون آنحضرت را شهید کردند و بجای آنه خود بر کشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم
که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ص را بمطلبید گفت مرا با وجهی که راست جواب مرا شنید و گریبان مرا کشید
و بخدمت آنحضرت برد تا گاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است
و حره بدست بسیار خدی گرفته است و غصه در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از اثر
دردست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشانرا بقتل میرسانند و آن شمشیر را هر یک از ایشان که میزدند نشد و راوی افتد و میزد
و باز زنده میشود و بار دیگر ایشانرا بقتل میرسانند من چون اینها را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول
الله جواب سلام من نکفت و ساعتی سردر و بر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عزت مرا کشی و رعایت
حق من نکردی گفت یا رسول الله شمشیری نزد من و نیزه بکار نبودم و بیری بنده احم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان
لشکر آنها بودی و سپاهی لشکر ایشانرا زیاد کردی نزد من بیا چون نزد من رفتم دیدم طشقی پرا ز خون در پیش آنحضرت گذاشته
پس فرمود که این خون فرزندان من حسین است و از آن خون دو میل در د پدهای من کشید چون بیدار شدم تابنا بودم و در بعض
از کتب معتبره از دربان این زیاده روایت کرده اند که گفت از عقیب آن ملعون داخل قصران شدم چون داخل شداتنی در روی او
مشعل شد مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت دیدی گفت بل گفت بدیگری نقل مکن ایضا از کتب اخبار نقل کرده
اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد و فایده این است واقع خواهد شد و فتنهائی که حادث خواهد کرد بدین
گفت از همه فتنه عظیمتر و از همه معیشتها شد بدتر و قاتل بیدار شد قاتل حسین بن علی خواهد بود و این است فساد که حقش
در قرآن یاد کرده است که ظهیر الفساد فی البر و البحر ما کبث ایدی الناس و اول فادهای عالم کشتن مایهیل بود و آخر فادهای
کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهد گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهد کرد و کرب
به بیند که سرخی در جانب آسمان بلند شد بداند که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران مکر است
و بر کشتن آنحضرت مکر بد گفت و ای بر شما کشتن حسین امر است عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره
نثار آنحضرت است و از ابدهن او تربیت یافته است و او را علانیه بخود و ستم وعدوان خواهند کشت و وسعت جفا و حضرت
رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که جان کعب در دست او است که برو خواهند کرد
کروهی زملائی که آسمانهای هفتگانه که نافهاست کربا ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین
بقعههاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزوارث آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز
فوجهای ملائکه و جتیان بزوارث آن مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در اینجا نازل میشوند و
بر آن امام مظلوم میگویند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله
مقتول میگویند و در دایها او را فرزندان نور مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب
انما خواهد گرفت و ناسه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گشت و کوهها از هم خواهند پاشید
و دریاها جزوش خواهند آمد و اگر باقی مانده در پناه او و جوی از شهبان او بر روی زمین نمیبودند همراه خدا اتر
از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه لعین میکنند از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی
نکند از اینها از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرد بهر بنده که مخلوق شده و میشود هر روز عالم
ز در حضرت آدم عرض کرده احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشانرا برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت
پروردگار ایست آخر الزمان که بهترین امتها چرا افتد و اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف
کردند ایهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد دوزخ خواهند کرد مانند نسا د کشتن هابیل و خواهند کشت جبر
کوشه جیب من عید مصطفی ص را بر حوت و افعه کربلا را بادم نمود و فائز الخضر را و سپاه مشاهده کرد پس آدم
گریست و گفت خداوند انعام خود را بکشتن ایشان چنانچه فرزندان پیغمبر بزرگوار نور شهید خواهند کرد ایضا از سید بن

در بیان عذابها و نجات یافتگان از عذابها

۹۲

مسبب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من منوجه حج شدم که بخداست حضرت
 امام زین العابدین ع مشرف شوم پس روزی بر دو کعبه طواف میکردم ناگاه میرد برادری که دستهای او بریده بود و زخم
 او مانند شب نارسباه و پیره بود و پیرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوند این خانها که گاه مرا بیاورد و میداند
 که میخواهی امر زید من گفتن و ای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من حال حضرت امام حسین ع
 بودم در هنگامی که منوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهها آنحضرت را برپا میدادند و در کار
 کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آنحضرت بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و گویی
 نمیدادم و در میان آنها صدای می شنیدم که میگفت این فرزند شهید من و ای حسین غریب من نورا کشند و حق نورا نشنا
 و برا او نوحه منع کردند از اسماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشندگان افکندم و در آنحال مشاهده
 کردم سه مرد و یک زن را که اینان را اند و بر در ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار
 و ای حسین مغلول بسف شرافتدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر و نونا داده دادم که حضرت امام حسین ع نشست و گفت
 لیلک با جده و مادر رسول الله و با ابناء و با امیر المؤمنین و با امام با قاطعه الزهراء و با اخای برادر مغلول بر هر جا نکند از بر شما
 باد از من سلام پس فرمود که با جده کشند مردان ما را با جده ابر گردند زن ما را با جده طاریت گردند اموال ما را با جده
 کشند اطفال ما را ناگاه دادم که همه خروش بر آوردند و گریه کردند حضرت فاطمه زهرا ع از همه بیشتر میگریست پس حضرت
 فاطمه ع گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کردند با من نوره پده من این است جفاکاری پدر مرا حصت بده که خون فرزند
 خود را بر سر و روی خود بمالد چون خدا را ملاقات کنم بخون الوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی
 خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول ع میگفت که فدای تو شوم ای حسین که نور اسر بر پده می بینم و در خون خود غلطید
 می بینم ای فرزند گرامی که جامهها نورا کند حضرت امام حسین ع فرمود که ای جد بزرگوار شرفی که با من بود و با او بنیکهای
 بسیار کرده بودم و بخیرای آن بنیکها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت ع بنزد من آمد گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم
 نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی تو را سپاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند پدر در همان ساعت روی
 سپاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسالت ع رد نمیشود من امن پده نخواهم شد اینجا
 روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنبک سید الشهدا میرفتند او هن بسیاری برداشت و
 با لشکریان رفت و نیزهای ایشان را در دست میکرد و میخچیمهای ایشان را میبختند و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکردان
 حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم ناگاه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شیخ در خانه
 خود خوابیده بودم در خواب دیدم که پیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهها نشان او نمخته است و آفتاب نوزدیل
 سر مردم اینانده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواری پیداشد در نهایت حسن
 و جمال در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیاء ایشان و صد یفان و شهدان در خدمت او می آمدند و
 جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده و بر عت گذشت بدان ساعتی سوار بر پیداشد مانند ماه تابان عرصه
 پیامت را بنور جمال نور روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر یکی که میفرمود اطاعت
 میکردند چون بنزد یکن من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگریه این ناگاه دیدم که یکی از آنها گریه و کاب او بودند بازوی
 مرا گرفت و چنان کشید که کان کردم که گفت من جدا شد کفتم بحق آن کسی که نور ببردن من مامور گردانید نور سو کند میدهم
 که بگوئی تو که هست گفت این علی گرامی است کفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد بخار بود کفتم آنها که بر و را بودند
 چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صد یفان و شهدان و صالحان گفتند شایسته جماعتی که بر و را بر آمد و ابد و هر چه
 میفرماید و اطاعت میکنند گفت مالا تکه بر و را کار عالمها بهم و ما را در فرمان او کرده است کفتم مرا بچه سبب فرمود که بگریه
 گفت حال تو مانند حال آن جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم بالشکری که همراه بودند و جمعی را نمیپشناختم و زنجیری
 از آتش در گردن عمر بود و آتش از بدن او و گوشهای او و شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرها آتش بودند و پاها

در بیان عذابهای کفر و نفاق و انحراف از حق

۲۹۲

حضرت امام حسین را برای این زیاده برد و عبدالله و جناب را با جمعی از شهیدان را شهید کرد بعضی گفته اند که او سر مبارک را
 جدا کرد و پختار و پخت کرده است که مختار بن ابی عبیده در سب چهار شبیه سازده ماه ربیع الاخر سال شصت و شش و شش و شش
 خروج کرد و مردم با وی بیعت کردند بشرط آنکه بخوابد و سنت رسول عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونهای
 اهل بیت و اصحاب آنحضرت را دفع و ضرر از شعبان و بجزایگان بکند و مؤمنان را حمایت نماید و آن وقت عبدالله بن مطیع از بنی
 عبیده بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را که بزیانند و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال
 شصت و هفت و عبدالله زیاده در آن وقت حاکم و ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و منوجه دفع او شد و او را
 پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبدالله جدی و ابو عماره کسان را همراهان لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ما
 محرم از کوفه بیرون رفت با ده هزار کس از قبیله مذحج و اسد و ده هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل
 مدینه و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربيعة و ده هزار نفر از قبیله حرا و بر و ابی دیکر و شصت هزار کس از قبیله حرا و
 چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون مهرت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت
 سوار شو خدا ثواب رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که فدایم بکامی تو شود
 در نصرت و داری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر و مختار بر کشت پس ابراهیم رفت تا بعد از این فرود آمد چون آن خبر مختار
 رسید که ابراهیم از مدین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مدین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید این زیاده
 لعین با لشکر بسیار منوجه موصل شده و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمدند چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند
 ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای باوران دین خدا این زیاده است کشته حسین بن علی و اهل بیت او
 و اینک پیای خود بنزد شما آمده است بالشکریهای خود که لشکر شیطانست پس مقاتله کنید با ایشان به نیت در ست و صبر کنید
 و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حق تعالی لعین را بدست شما بقتل رساند و جز و نند و سینههای مؤمنان را
 راحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر ناخشنود و اهل عراق زیاده میگردند ای طلب کتدگان خون حسین پس جمعی از
 لشکر ابراهیم برکشیدند و زیادهات شد که منهنم کردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای باوران خدا صبر کنید بیجهاد دشمنان خدا
 پس برکشیدند و عبدالله بن سبار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین که میگفت مود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکرنا
 در شهری که آن را راه آورده بگویند ایشان ما را خواهند کرد بزیانند بمرثیه که از نصرت ما بوس خواهند شد و بعد از آن بروی
 کشت و با ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس برکشیدند که شما با ایشان غالب خواهید کرد پس ابراهیم خود
 بر همه لشکر ناخست و سایر لشکر جرات او جرات کردند و آن ملاعین را منهنم ساختند از بی ایشان رفتند و ایشان را میکشیدند
 و می انداختند چون جنگ بر طرف شد معلوم شد که عبدالله بن زیاده و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذکوان و ابن حوشب
 و غالب با هلی و عبدالله بن ابی اسلمی و ابوالاشرس و الی حراسان و سایر اعیان لشکران ملعون بیجهنم واصل شده بودند
 چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من بدید حلا پنه را که اسباده بودند و مقاتله
 میکردند و من و رو با ایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد و بر اسیری سوار بود و مردم را تفریق بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میشد
 او را بوز می افکند چون نظرت بمن افتاد قصد من کردم من مبادرت کردم و ضربه بدست او زدم و دستش را جدا کردم از اسر
 کرد پدید بکار افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساحل بود گمان دارم که آن پسر زیاده لعین بود و بدو او را طلب
 کنند پس مردی آمد و در میان کشتگان او را شخص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را بفرز ابراهیم
 آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در ثمانان شب میسوختند و بدو انمرد و بدیده امید خود را روشن میکردند و بجا کسزان
 آن بد اختر زنک از این پنه سینهها خود میزدند و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح می افروختند چون
 مهران غلامان آن ملعون دید که به پنه بماند افای او در انشب چراغهای خورش خود را افروختند سو کند یاد کرد که دیگر کسی
 چری کوشش را انمرد از آنرا که انملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم عینها
 لشکر مخالف را جمع کردند و منوجه کوفه کردند بدین یکی از غلامان این زیاده از لشکرگاه که پخت و بشام رفت و عبدالله بن

در بیان عذابها بشکرت زینب فانیله انحضرتی شد

۳۹۲

چون عبدالمطلب آمد بدکفت چه خبر داری از این زباده گفت چون لشکرها بخواند و نامند مرا گفت که کوزه ای از برای من
بیاور پس از آن آب بپاشامد و قدری از آن را در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را ناصه اسب خود پاشید
و سوار شد و در دایه های جنگ غوطه خورد و بتره را زد و کمر بچشم بسوی نوامد و بر ابراهیم سران زباده با سرهای شتر
نثار و نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت بخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله
که سران لعین را در وقتی آوردند نزد من که جاست بخوردم و هرگاه سر حضرت سید الشهداء را بنزدان لعین در وقتی بردند که
او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند مادر سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا سران زباده رسید و
در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ کمر او داخل شد و از سوراخ بینی او
بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و گفت پوشید و نه کفش را مگر بر روی آن لعین میزد
و بر جبین پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گشت این کفش را بشو که بروی کافر نجبی مالیدم
پس مختار سران زباده و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذاکل و اباعبدالله بن ابی عمره ثقفی و عیدالله بن شداد جثلی و عتبه
بن مالک اشجری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و عرضته با و نوشت که اما بعد بدرسنگه فرستادم با و را و آن شهبان ثوابی
دشمنان تو که طلب کند خون برادر مظلوم شهید ثوابی بیرون رفتند با پشت در ست و با فاهایت خشم و کین بود دشمنان
دین مبین و استخوان ملاقات کردند نزد یک منزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکرا ایشان را منزه می
کردند در راه و سبایانها متفرق گردانیدند و از میان مدبران رفتند و هرگاه ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه های آنها
مؤمنان زیاده کردند و سینه های شهبان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکرده های ایشان را بخت نمودن تو فرستادم چون نامرد
سرها را نزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس محمد سران زباده را
بخدمت حضرت فرستاد چون سران لعین را بخدمت حضرت آوردند حضرت جاست مهل میفرمود پس فرمود که چون
بدو مرا بنزدان زباده بردند جاست زهر مار میگرد و سر پیر بزرگوار من بنزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خدا
وند مرا از دینا بیرون میرساند آنکه بنمائی من سران ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میگویم خداوند را که دعا
مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر را انداخته در بیرون چون سر او را نزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه
کنند و بگراشد چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند تا گاه ماوی پیدا شد و بر پستی آن لعین چید
پس مادر بکران را سوز کردند و باز باده را بر زمین انداخت و همان مأیید شد و بر پستی او چسبید تا آنکه سه مرتبه
جنبین شد چون این خبر را با بن زبیر دادند گفت سران ملعون را در کویچه های مکه پیدا زبند که مردم با مال کنند پس
مختار شخص میگرد فانیله انحضرتی را و هر کرای یافت بقتل میجهانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد
شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان داده بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود
و که بیرون رود خنجر هدر باشد و روزی میدی نزد عمر آمد و گفت من از مختار شنیدم که سوگند یاد میکند که مردی را
بکشد و کمان من است که مقصود او نبود پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمار
مکشدند و در آنجا نینهاز شد با و گفتند که حمار آردی و از دست مختار بیرون نمیشوای رفت چون مطلع میشود که از کوفه
بیرون رفت میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بختانه بر کشت راوی کوبید که چون
روز سده بامداد رفتند بخدمت مختار چون نشستند هشتم بن اسود آمد و دست و پد از او حفص پسر عمر سعد آمد
و گفت پدرم میگوید که چه شد اما فی که مرادای و آیین میباشم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین و فرمود
که ابو عمر را طلبید پس دیدم که مرد کونا های مدو سر پا غرق آهن کردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد بزرگوار
طلبید و همراه او گردیدند آنکه ز مافی ابو عمر آمد و سر عمر را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی
گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمر اینرا بنزد پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش نهان باشد ابو عمر
او را بنزد بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بن یحیی بن الحسن و حفص بن یحیی بن الحسن و حاتتا که خون اینها

در بیان غلبه بائیکدگر و بنای فانیان و انحصار و انشاد

۴۹۲

با خون آنها را بر روی قواست که پس بعد از کشتن این زیاد و هر بن سعد سلطنت مختار قوی سد و رفسای قیابل و جوه عرب
 هر مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعای و شریکی کوارد نیست تا یکی از فانیان حسین و اهل بیت او بروی زمین
 و من هیچ یک از آنها را بروی زمین زندم نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تقصیر کند و مرا خبر دهد از
 هر که شریک بود ما است در خون انحضرت و خون اهل بیت او با معا و نشت فانیان او کرده است پس هر که دای آوردند میگفتند
 که این از فانیان انحضرت است با معا و نشت بر قتل او کرد است البته او را بقتل رسانید پس خبر او رسید که شمر ذی الجوشن شری
 از شتران حضرت را بنهیم برداشته بود چون بکوفه رسید آن شتر را تحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود چون بجمرا
 شدند گفت تقصیر کند و از این گوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کند پس فرمود که آن خانه را از آزار و هر که از
 آن گرفتار خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هشیم کندی و حمل بن مالک عمار بن ابی رز و او را
 گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجزیر عینک او بیرون برونند گفت ایا نتوانستید که بر او منت
 گذارید و شربت ابی با و برسانید پس بمالک گفت که تو بودی که کلاه این امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت
 بی تو برداشته پس فرمود که دستها و پاها را بردارد و او را بخت خود غلطید تا یحیی و اصل شد و آن دو ملعون دیگر را
 فرمود که گردن زدند پس فراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بن یحیی و عبدالله بن فیس خولانی را نزد او حاضر کردند
 پس گفت ای کشتن کان صامحان خدا از شما بجز او را بد عطرهای انحضرت داد و میان خود قسمت کرد و در روز یکشنبه
 نهمین روزهای بود پس فرمود که ایشان را از پیاز بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمر و افریساند بچانه خولی بن اسبی
 که سر انحضرت را برای این زیاد برده بود چون بچانه او رفتند در بیت الخلاء پنهان شده بودند و زهر سیدی او را پیدا کردند
 بیرون آوردند و دوا شتلی راه مختار را دیدند که بالش خودی اید گفت این لعین را بر گردانند تا در خانه خود شری بخزای خود
 برسانم پس آمد بتردد در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با تیش سوخت و بر کشت چون شمر ذی الجوشن
 را طلب کرد و آن ملعون بسوی باده گریخت پس ابو عمر را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار نمود
 آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که
 ووغنی را بچوشانند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه بگدن پلیدش مضمحل شد بر او آب و بکر ابو عمر او را
 کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار و طلب فانیان انحضرت بود و هر که دای یافت میگشت و هر که
 میگرفت خانه او را خراب میکرد و ندان میکرد که هر غلامی که اتای خود را بکشد و او را فانیان انحضرت باشد و سر او را بترد من بجا
 من آن ظلام را از آدم میکنم و جایزه میبخشیم پس بسیاری از علما و افاضای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند
 شیخ ابو جعفر بن نماد و کتاب علی التار و روایت کرده است چون مختار در کار خود مستغل گردید بنحس فانیان امام حسین در آمد
 داول طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن میاوند انحضرت و اصحاب او بنار زند فرمود که ایشان را برود
 خوابانیدند و دستها و پاها را بپایان بپایانهای آهن بر زمین دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب ناخند تا پا
 پاره شدند و پارههای ایشان را با تیش سوختند پس و کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل
 بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را با تیش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در
 میان بازو گردن زدند و ابو عمر را با جماعتی فرستاد بچانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او را و شیعیان
 اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلاء که در آنجا پنهان شده
 پس از آنجا بیرون آوردند با تیش سوختند و عبدالله بن کامل و افریساند بسوی حکیم بن طفیل که نیری بسوی عباس افکند
 بود و جامهای عباس را کند بود او را کشت و نیز یاران کرد و عبدالله بن ناجیه را بطلب منفذ بن مرثع بن عبد قیس که فانی
 علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفتار از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد و عبدالله بر جبهه او
 از اسب افتاد و نیزه بدست چپ او زد و دستش را سل کرد و او را کشت و با بود دست نهافتند و زید بن رفاد را طلبید و او را
 که او را اسب با و آن کردند و با تیش سوختند و سنان بن انس لعین را کوفه ببصورت کشت و مختار خانه او را در کوفه حراب کردند

در بیان عذابها بکسی که بنابر فائده حضرت و اوست

۵۹۲

بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزد یک فاذن سپید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول
انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتونی را فرمود که بجوش آوردند آن لعین را در
میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سر را با
او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث که بخت بفسری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او را زده
بکفر فصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که فصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند
و بمیدل بن سلیم زبیر را آوردند و گفت که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشت حضرت را بر داشته
مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در نفس حضرت امام حسن
عسکری مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را
کرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را عذاب کرد و این احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب انحضرت
گفتند یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جاعش خواهند بود فرمود که آنها باند که مامور ساخته اند ایشان را بعهده ما اهل بیت
و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان او را در سوارا که مامور شده
اند یا کرام و عجت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیرالمؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته
واقع خواهد شد و این د و فرزندان بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تقم عذاب بر ایشان وارد خواهد
ساخت بشمشیر انهایی که بر ایشان مسلط خواهند کرد ایند چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند
آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود که پس ای است از قبله بنی ثقیف که او را مختار بن ابوعبیده میگویند
حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بجهاج رسید و باو گفتند علی بن الحسین از عهد خود امیرالمؤمنین چنین روایتی
میکند جهاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا ص اینرا گفته باشد یا علی بن ابی طالب اینرا گفته باشد علی بن الحسین
گوید که است و باطلی چند میگوید و ایناع خود را فریب میدهد مختار را بیاورد بنزد من فاذ روغ او را ظاهر کردیم چنان
مختار را آوردند نعل طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر
نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدایش نیست پس مختار گفت نمیتوان
مرا کشت و رسول خدا ص هرگز روغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا قتل خواهد کرد که سبب و هشاد و سه هزار کس را از شما
بقتل رسانم پس جهاج در خشم شد و یکی از ملان ما را گفت که شمشیر خود را بجلا بدید تا او را گردن بزنند چون جلا بدید
گرفت و بر صحت منوجه او شد که او را گردن بزنند پس در آمد و شمشیر شکست آمد و شکش شکافته شد و مرد پس جلا بدید
و بکفر طلبید چون منوجه قتل او شد عفر بن اکر بن اقاد و مرد پس مختار گفت ای جهاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر او را بچرخ
تزار بن معد بن عدنان بشاپور ذوالاکاف گفت در وقتیکه عربان را میبکشت و ایشان را مناصل میکرد جهاج گفت بگو
چه بوده است آن مختار گفت در وقتیکه شاپور و عربان را مناصل میکرد تزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زبیلی گذاشتند
و بر سر راه شاپور او بچند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کبھی گفت منم مردی از عرب و از نوسوال
دارم گفت پیر من تزار گفت بجه سبب افتد از عرب را میبکشی و ایشان بدی نسبت بنویکرده اند شاپور گفت برای آن
میبکتم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و سلطان و پاد
عجم بر دست او بر طرف خواهد شد پس ایشان را میبکشم که او هم نزد تزار کشتا اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویند و پادشاه
نباشد که بکاه چند با گفته دروغ گوئی بقتل رسانم و اگر در کتب راست گویند پادشاه حفظ خواهد کرد آن
اصلی را که آن مرد از او بیرون میاید و بنویسند که فضای خدا را بر زمین و نقد بر حوائج را باطل گردانی را که از جمیع عرب غایت
مکن کس آن مرد را ز او بیم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای تزار بعضی از عرب و باین سبب او را تزار گفتند
پس مختار او را پسندید و دست از عرب برداشت ای جهاج حوائج مفتر کرده است که از شما سبب و هشاد و سه هزار
کس بقتل رسانم یا خدا! ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زننده خواهد کرد که آنچه مفتر کرده است

در بیان عذابها بکبر و غرور و فساد و فحشاء

۹۹۲

اهل اورم و گفته حضرت رسول خداست و در این شکی نیست باز حجاج جلالت را گفت که بزنی کردن او را غنا را گفت که او را بگویند
 اگر خواهی بگریه کنی خود منوچه شو تا حق را بفهمی و بر تو مسلط گردانند چنانچه عفر بر او مسلط گردانید چون جلا و خواست که
 او را کردن بزنند ناگاه یکی از خواص عبدالملک مروان از دور و در آمد و فریاد زد که دست از او بردار و بدو نامه بچسب و داد که عبد
 الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف که تو برای من نامه آوردی که تو بخار و بن ابوجبده را گرفته و بخار
 او را بقتل آوردی بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بنورسید که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بنو
 برسد دست از او بردار و من عرض او مشو که او شوهر را به ولید پسر عبدالملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت
 کرده است و آنچه بنورسید است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانان را بکشتن و غنی بکشی و اگر راست است نکند
 قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج بخار را و ها کرد مختار و هر که میسرید میبکشت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را
 چنین خواهم کشت چون این خبرها به حجاج رسید باور و اگر گرفت و قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن
 بودند که باز نامه عبدالملک بن مروان را که بنو آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج من عرض مختار مشو که او شوهر را به
 پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد از کشتن بنی امیه
 برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را بهار کرد گفت که کرد بگریه بنی امیه از تو بشنوم که گفته
 ترا بقتل خواهم رساند با وفا بده نکرد و مختار آن قسم مختار در میان مردم میبکشت چون حجاج طلبا و فرستاد پنهان شد
 و مدتی معنی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز از او قتل او کرد باز مذار انحال تا نامه عبدالملک رسید که او را مکتش پس
 حجاج او را جس کرد و نامه عبدالملک نوشت که چگونه میبکشی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سبقت
 هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبدالملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است
 پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد در تربیت موسی تا آنکه بر او
 مسلط گردد و اگر آنچه دروغ است چرا و حق او رعایت کسی نکند که حق خدمت بر ما دارند پس از مختار پراشان
 مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب
 آنحضرت گفت که باین رسول الله ما را خبر نمیدی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد
 شد و سر عید امیه بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را بزند ما خواهند آورد و در وقتیکه ما چاشت خوردیم چون
 رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع
 شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند
 گفتند و کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار را بقتل میرساند و زود باشد که دوسر از ایشان بترد ما
 بیاورند و انهرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعجب فارغ شد اصحاب
 آنجناب نیز داو و رفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دوسر را آوردند پس آنجناب
 بجهده در آمد و گفت حمد میگویم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر فائزین پدرم را بمن نمود
 و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار می نمود و در شکر حق تمسبب آنکه مشغول بنظر آن سرها
 گردیدند حلوا بناوردند یکی از ندیمان آنجلس گفت باین رسول الله امروز حلوا بما ترسد آنجناب فرمود که کدام
 حلوا شربین تراست از نظر کردن باین سرها شیخ کثی بپسند معبر از اصبع بن بنانه روایت کرده است که گفت
 مختار را بدم کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین او را در دامن خود نشاند بود و دست بر سر و روی او میبکشد
 و میبکشت با کس با کس یعنی ای زهره و دانا ایضا پسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که
 و شام میدید مختار را که او کشت گشتگان ما را او طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت
 آنکه سق مال میان ما قسمت کرد ایضا پسند معبر از عیداه بن شریک روایت کرده اند که گفت در روز عید
 اضحی و منم بخندم حضرت امام محمد باقر در منی بحضرت تکیه فرموده بود و حلالی طلبیده که سرها را بکند خود را

چون سر او را بریدند و سر او را بریدند و سر او را بریدند

بترشد

در بیان عذابها بکند مختار فائز انحضرت باشد

۲۹۲

بزرگواران در خدمت انجناب نشستند و مردی از اهل کوفه داخل شد و دست انجناب را گرفت که بیوسد انجناب مانع شد فرمود که تو کبشی گفت منم حکم پسر مختار انجناب او را طلبید و او را بسیار نزد پان خود قتلانند تیرانیه گفت فرمود در باب پدوم گفت کوبید و من میخواهم که از تو بشنوم و هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم انجناب فرمود که مرد چه میگویند گفت میگویند که دروغ گو بود و هر چه بفرمائی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بعدا سوگند که پدرم مرلخبر داد که مهر مادرم از فرمودی داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و فائلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بچند سوگند که خبر داد مرا پدرم که دو خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین بودم که میگفت خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حق از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد از او طلب خونهای ما کرد و کشتن کان ما را کشت اینضا پسند معبر از عمر پیر علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عید اقامه زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بجده درآمد و گفت حد میگویم خدا را که طلب کرد حق ما را از دشمنان من و حد مختار را جزای خیره داد اینضا پسند معبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار و سرهای فائلان انجناب را نفرستاد اینضا از عمر بن حلی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب و او خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم با تر و ساخت چون مختار از مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد اینضا پسند معبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بخد مت حضرت امام زین العابدین م نوشت و باهد به چند از عرافان بخت مختار فرستاد چون رسولان او بدو خانه او رسیدند و حضرت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دو روغ گو با ترا قبول نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را بخو کردند و بجای او نوشتند که این نامه است بسو مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه ها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت معتب را و نندی پسند معبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تقی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام بکشد برای ایشان بید توین خلق خود چون خواهد که انتقام بکشد برای خود انتقام بکشد بدوستان خود که انتقام بکشد برای بنی زکریا بجهنم النصیر که بد توین خلق خدا بود این ادو پس پسند موقوف از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت با امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشانرا که بفریاد من برس یا رسول الله و انجناب جواب نکوید پس سه مرتبه ندا کنند با امیر المؤمنین بفریاد من برس انحضرت جواب نکوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا حسن بفریاد من برس انجناب جواب نفریاد پس سه مرتبه ندا کنند که یا حسین بفریاد من برس که من کشته و دشمنان توام پس حضرت رسول با امام حسین کوید که محبت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقیلی که بجهد و جانور پر بر پا بداد و از میان جهنم بیرون آورد و اوای گفت این که خواهد بود فدای تو کردم حضرت فرمود که مختار و اوای گفت که چرا و جهنم او را عذاب خواهند کرد بان کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشتکانند هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق خداوندی که عهد را بر اسق فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حق تقی ایشانرا و اقس اندازد و بعضی از کتب معبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین م صد هزار درهم فرستاد و انجناب میخواست که از او قبول کند و ترسید از مختار که رو کند و از او متضرر گردد پس انحضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را بید الملک نوشت که آن مال تلفی بنود آورد و بر تو کوار است و انجناب مختار را لعنت کرد و میفرمود که دروغی بنده بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وی خدا را و نازل میشود مؤلف کوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلافی هست جمی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین

در بیان معجزات و غایبیه که نزد آنحضرت ظاهر گردید

خروج کردن او را حسی بود و حسب ظاهر از فرس مخالفان نیز از او می نمود و اظهار ندیدم و صامی فرمود و مختار برای طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علماء را اعتقاد داشت که غرض او ریاست و پادشاهی بود و او را لا بحضرت امام زین العابدین منوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود و نه باست و فاسد او را میدانست اجابت او نمود پس او محمد بن حنفیه منوسل شد و مردم را بهیوی او دعوت میکرد و او مهدی فرار داده بود و مذهب کسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام اعز میدانستند و میگویند که زنده است و ظاہر شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل ان مذهب منفرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را با این سبب کسانیه میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کسان میگویند برای آنکه امیر المؤمنین موافق روایات ایشان او را بکس خطاب کرد با با اعتبار آنکه سر کرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمر بود که کسان نام داشت و آنچه از جمع بین اخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صیحه ندانسته است و کاذب و باطل را وسیله خروج امر خود نمیکرد و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید فحاش بود باره او هست و منفرض احوال اینست مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد فصل بیست و دوم در بیان معجزات و غایبیه که نزد مرقد مطهر و تربت آنحضرت ظاهر گردید

از جمعی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن حنیف مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او چیست چون او را بسیار جلیل و عظیم میبستم از او نرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بپای من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود او را درم تابشوی که با این طاعی ملعون چه میکنی گفت ایها الشیخ که امیرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدرخانه موسی رسیدم و متعارف چنین بود که در ساعت بیرون مردم فرود می آمدند و او فرود نیامده خواست که داخل شود حاجب نزد یک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و بکپراهن پوشیده و بندهای پیراهن را کشوده داخل خانه شد و مرا ندانید که بپای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفتم تا پیش ایوان و موسی در صد ایوان بر گری نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرجع گفت و نزد یک طلبید و بر روی تخت خود نشاند من چون پیش ایوان رسیدم با او لان نکذاشتند که نزد یک روم چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با ایوان بالا رفتم و پیراهن و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزد یک خود نشاند موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه این مرد را آورده ام که بر تو کوه بکیرم گفت در چه چیز میخواهی کوه بکیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوا قیر شریف امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر غیر آنحضرت را بر طرف کند ابو بکر گفت که غیر حسین بن علی پسر فاطمه و خنجر رسول خدا چون موسی این سخنرا شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزد یک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چکار است گفت بشنونا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضیه چون بیل کوفه رسیدم ده خنجر بر رو بمن آوردند حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شراب آن فحاش داد و کذ شتم چون بشاهی رسیدم راه را که کردم و در آنجا پیر زالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفته اراده غار را دارم گفت در این وادی برو چون با خروادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را با فتنه چون بشیوار رسیدم در آنجا مردی بر بادیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه که منم چند سال بر تو گذشت است گفت حساب عمر خود را ندانم و لیکن بخاطر می آید که در این بیابان این اب فرائد را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفت و ای بر توان واقعه را بخاطر داری گفت آری می آید و اندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیدم خود انواقه را دیدم و اکنون می بینم نورا و اصحاب نورا که اعانت میکنند بر امری که دینهای مسلمانان را باید

در بیان معجزات و غایبیه که نزد آنحضرت ظاهر گردید

چون عید این روز گری با این نام که باو سخن گویم موسی گفت که این نام را که باو سخن گویم موسی گفت که این نام را که باو سخن گویم

که خروج

که مجروح کند از کبریه و زاری اگر در دنیا مسلمان بوده باشد کفتم ان واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما را بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شکنج کرد و آب بر آن بست و زیارت کرد کفتم ان قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که ثوابشاده بنو نژاد بکشت و اثر فرزند را بر طرف کرده اند ابو بکر گفت که من پیشتر ان قبر را ندیده بودم هرگز و در مدت عمر خود زیارت ان قبر نرفته بودم پس در خواب کفتم با تیردی که کسی هست که ان قبر را بمن نشان دهد ان مرد پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد که دوی داشت و در بانی بران دراپشاده بود و جماعت بسیاری در بیرون دراپشاده بودند کفتم میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد کفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه زیارت انحضرت آمده اند ابو بکر گفت من ازان خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت نزد ملک بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا خبری عارض شد که بروم بسوی قبله بقی غازه برای فرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و ازان خواب هیچ در خواطر نداشتم چون بیل کو فر رسیدم ده نفر از زندان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطر من آمد و زندان گفتند هر چه داری بپند از و جان خود را بیرون برد بل خود خرج برداشته بودم کفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب فرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع میکنند که من میسازم و دست سپردم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این سوگای من است بخود ندانید که کینه شرعی او شود پس یکی از رفقاء خود را همراه من کردند که مرا بسراوه رسانند و من پیوسته بقب میگردم در ناو بیل این خواب که ساعت بساعت بظهور می آمد ناگاه که بنوا یعنی بکر را دیدم ان مرد پیر را همان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم کفتم لا اله الا الله خواب من بجزئله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من ترا بموضع ان قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر انحضرت و اطراف افراد پدرم که شجر و زیارت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بنهر چاه و در بان پس از خدا بترس آمرد که من سوگند یاد کردم این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت انحضرت و تعظیم او را هرگز نولان کنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین فصد زیارت ان نمایندگان سزاوار است که مردم و غیث نمایند و زیارت و تعظیم ان بدرستی که ابو حصین را خبر داد که حضرت رسول ص فرمود که هر که مراد خواب به بپند مراد دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را با بنهاد ساند ان ملعون گفت من جواب ثوساکت شدم تا سخن احفانه خود را تمام کنی بجزا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن را بزنم و کردن این مردی که او رده که بر من گواه بکری ابو بکر گفت خدا میخواهد که داشت که اسببی بمن و او برسانی زیرا که من برا خدا با خود را این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو خدا تو را ذلیل کند و زیانت را قطع نماید پس ان ملعون در غضب شد و گفت بکر پاد او را پس او را و مرا گرفتند و پایهای ما را میکشیدند و سر ما بر سنگها میخوردند و ما را میزدند و درش ما را میکشیدند موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابو بکر با ان حال میکشید که بس کن خدا زیانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوند تو را اواده کرد هم و برای فرزند پسر تو غضب کرد هم و بر تو توکل کرد هم پس ما را بر زندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جاسهای من در دیده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حانی ما از برای خدا سخن حق را کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پلکان ملعون آمد و ما را طلبید چون ما را نزد او بردند در سرداب بزرگ نشسته بود و بدنه های ما مجروح شده بود و نارسیدن با و شب بسیار کشیدیم و دراز گوش ابو بکر کشیده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که می آمد لحظه نمی نشست و میکشید خداوند این لقب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را از زندان ملعون بردند بکری نشسته بود چون نظرش بما افتاد ابو بکر گفت که ای احمق جاهل منعرض به شوی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم درانی و ناسزای بسیار با و گفت ابو بکر

در بیان معجزات نبی کریم صلی الله علیه و آله و سلم

۱۳

گفت منور شدیم و خدا نازل خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا نازل فرماید بگوید که اگر بشنوم که این
 یکی نقل کرده که در آن روز که با من خطاب کرد و در شام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه از این مرد شنیدی اظهار
 کنی که شیطان بخواب این پیرا حق بود ما ست پس گفت بیرون رو و بدست خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم صحبت تازه یافتیم
 و از خود ناامید شده بودیم پس ابو بکر پیاده سیرفت و در آن گوش او را برده بودند با من گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن
 و نقل کن مگر با اهل عقل و دین و عوام و روایت مکن آنجا باند مستبر و وایت کرده است از یکی از ما زمان منوکل که او را بر
 دینج می گفتند گفت منوکل مرا بکر بلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بغاضی نوشت که من دینج را فرستاد
 که قبر حسین را بشکافد چون نامه را بخوانی مطلع باشی که او بعد از آمدن او را با من مامور ساخته ام پانه دینج گفت که چون
 بکر بلا رفتم و برگشتم فاضل از من پرسید که چه کردی گفت هر چند کردم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمو نکردی گفت بسیار کردم
 و چیزی نیافتم پس نامه نوشت منوکل که دینج رفت و قبر را بشکافد و او را که از زمین را شخم کرده اب بران بست که اثر
 قبر ظاهر نباشد و او میگوید که من دینج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال او را پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود
 رفتم و بیکانه را همراه فرودم چون قبر را شکافتم بود پای نازده دادم و جد نازده پاکه بر روی خوابیده و بوی از بوی مشام
 نوازان ساطع بود پس دست بر او نهادیم و قبر را پر کردیم چون کار بستیم که شخم کنیم هر چند کا و میزدیم فیر می رسید بر می کشد و
 نتوانستیم انموضع را شخم کنیم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر آنچه را در جانی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم
 آنجا از ابو جده با طفلی روایت کرده اند که گفت هر دو نفری که یکی از امرای منوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او
 در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاها و او رویش در نهایت سپاهی بود و همیشه چرخ بد بوئی از روی او می آمد
 چون نزد او تشریف می رسانیدم و روزی از او پرسیدم که سبب سپاهی روی تو از چیست مرا خبر داد چون عرض نمودم انما
 باز این را از او سؤال کردم و مناسبت شدم برای او که بد بگری نقل خواهم کرد گفت منوکل مرا با دینج فرستاد که قبر حسین را بشکافد
 و اب بران بندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که گفت با دینج مروی نزد قبر حسین و آنچه
 مامور شده بعمل بیاور چون صبح شد مرا از نصب بر رفتن کردند شفاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه منوکل امر کرده بعمل آوردم
 چون شب شد باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم فرمود که نکفتم سرو یا ایشان و من انچه ایشان می گفتند و از من قبول نکردم
 پس طایفه بروی من زد و ابدهان بروی من افکند از انشب تا حال روی من چنین سپاه مانده است و این چرخ من از ان
 دفعه میشود اینها باند مستبر از فضل بن عبد الحمید روایت کرده که من همسایه ابراهیم دینج بودم چون سما بدست برضی که از ان خبر
 از دینار حلت کرد بحدیث او رفتم او را در حال بدی یافتیم و مدد هوش می نمود و طلبی نزد او نرسیده بود میان من و دینج
 خلطه و انس بود و اسرار خود را بمن می گفت گفت با وجه حال داری و چه میشود تو مرا جواب نکفت و اشاره کرد بسوی
 طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمی توانم گفت طبیب اشاره او را فهمیدم و برخاستم چون خانه خلوت شد
 بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم تو را از خدا طلب امروز شب می خوابم بد رسنه که منوکل مرا مامور ساخت
 که برویم بکر بلا و از قبر حضرت امام حسین ع را بگوئیم و کا و بران زمین بشویم و شخم کنیم چون بکر بلا رسیدیم شام شد
 بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتیم که عمله و کا و کا را بکا و بکا و بد که قبر را
 خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از نصب سفر خواب بر من مسئولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم
 ناگاه غوغا و صدا های بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسان و خواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند
 امری رخ نموده است که از این عجیب تر نمی باشد جاعلی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزد قبر
 برویم و نیز بجانب مایمانند از دینج چون بنزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بمن ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای
 میان ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز بپندازند هر که بپنداختن ان نیز بر می کشد و صاحبش را کشت پس مرا
 وحشت و جوع عظیم عارض شد در همان ساعت شب و روز مرا گرفت بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر منوکل و کشته
 شدن بدست او را بخود فرار دادم و او می گفت که من با او گفتم که انچه می رسیدی از شرم منوکل از او این کشتی و شب منوکل را

در بیان معجزات آنکه در نزد آنحضرت ظاهر گردید

۹۸۲

۱۳۱

با عانت منصرف گشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی مجبورند ارم راوی گفت اینجا است
در اول روز بود پیش از شام او و بیستم واصل شد ایضا از ابوفضل شبانی روایت کرده است که منصرف بپیر منوکل روزه
از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه را در شام سیداد این قصه را یکی از علما نقل کرد و از وفتوی طلبید برای قتل او عالم
گفت گشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش در راز نماند پس منصرف گفت هرگاه
که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من در راز نباشد پس انملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد
مؤلف گوید که می تواند بود که کونا هم عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش ازین مدت الوده بسبب
خلافت نباشد ایضا پسند معبر از فاسم بن احمد سدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمنوکل که اهل عراق جمع میشوند
در بنوی برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار زیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد
که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس نمرود آمد بکر بلا بالشکر خود و این در سال دویست
و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آنموضع مشرب پس مردم بر سر
او جمع شدند و گفتند که اگر منوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و بازماندگان ما ترك زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر
روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کند ترك زیارت نخواهیم کرد چون آنحضرت را بمنوکل لعین نوشت
منوکل در جواب نوشت که بگذار این را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفتن بودم و دیگر منصرف ازین
امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باز رسید که اهل کوفه با طراف و نواحی زیارت آنحضرت میروند
و جمیع عظمی پیر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را
بالشکر کرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرون است هر که زیارت حسین میبرد و فرمود
که طراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که زیارت آنحضرت میبرد او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از
ترس که زیارت میفرستند و انملعون سادات علویه را شخص میکرد و شبها نوافیس میفرمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک
زمانی که ازین حالت گذشت کشته شد و بیستم واصل شد ایضا روایت کرده اند از عبادا که طوری که گفت حج کردم در سال
دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین را با نهایت هم و ترس زیارت کرد
بسبب آنکه منوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکر بلا
رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و کا و ها بسنه اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که کا و ها را
باز بک قبر آنحضرت میرسانند و هر چند خوب میزدند و بغیر نمیرفتند و در بجانب راست و چپ میفرستند پس مرا زیارت
میرفتند و در زیارت کردم و بغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی فرار است
و خوشی او میکنند بنا سفا آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از او میگیرند چون بغداد رسیدم اضطرابی
در خلق دیدم گفتیم چه واقع گشته است گفتیم خبر رسید است که منوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اجازت آنحضرت
و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن کرد ایند ایضا از یکی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جری بن عبید
بودم که مردی از اهل عراق آمد جری از او سوال کرد که چه خبر داری گفت هر روز فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار
کنند و درختی که درخت سداست نزد قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود او را قطع کنند چون جری را خبر داشتند
با سمان بلند کرد و گفت ایها اکبر حال نهیدم معنی حدیث حضرت رسول ص را که فرمود ندسه دفعه که خدا لعنت کند
قطع کند درخت سدا حال معلوم شد که عرض آنحضرت انملعون بوده است که درخت سدا را قطع کرد چنانچه
آنکه شبها نوافل زیارت آنحضرت منع کند ایضا پسند معبر روایت کرده است از عمر بن محمد بن النرج که گفت خبر داد
مرا من عمر بن فرج که منوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب کنم چون بکر بلا رسیدم و کا و ها را با شخم که قبر آنحضرت
شخم کنم هر روز بک قبر آنحضرت میرسانند ایضا روایت کردند و آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آن قدر بکار
نیدم که ریزه ریزه شد و کام برداشتم و من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت اینجا بکشت و بقتل میرساند آن شهر نشو

روایتی که در آن حضرت از امام حسین و اهل بیت خود روایت کرده است

۲۳

روایت کرده است که من شد عباسی طاهای خزانه حضرت امام حسین را گرفت و لفت فراحناجرانه ندارد و بشکر خود رفت
چون از کربلا بیرون رفت و ویرش هردو کشته شدند و آهنگ از اعشار و ابنت کرده است که مردی بنزد بان شرا حضرت حدیث
کرد او و اهل بیت او دوانه شدند و بخوره و پیچیدند و کربلا آمدند و از ایشان بخوره و پیچیدند و کربلا آمدند و از ایشان بخوره و پیچیدند
که چون منوکل ملعون حکم کرد که اب بفرمان حضرت ب بندند و فیرا شتم کنند زهد و بهاول بخون رفتند و بصرای کربلا و دیندار کفر
میان زمین و آسمان در هوا آهسته است زهد چون این معجزه را مشاهده کرد این ایه را خواند بر بدن و لطف و انوار هده
با فوهم و با آنکه الان بهم نوره و لو کرم الکافرون و مؤید افعال ان است که هفده مرتبه جای فیرا شتم کرد و چون باز آمد
قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخص که منوکل را بکار شده بود این معجزه را مشاهده کرده و من و شمع شد و این سبب
منوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعشار و ابنت کرده است که گفت من در کوفه نازل شده بودم و هسایه داشتم
شبها بنزد او میرفتم و یا او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم گفتم چه میکنی در زیارت امام حسین گفت عفت
و هر بدعی ضلالت و هر ضلالتی بازگشت او بسوی اتر است پس من در نهایت خشم از من او درخواستم و بختانه بروکشم و با خود
فرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر میکنم اگر باین معانده اصرار نمود
خوب والا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدرخانه او و در کوبیدم و او را صدا زدم و وجه او جواب گفت و گفت
او در اقل شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعتراف گفت من از عصبانیت روانه شدم چون بمقدم منور انحضرت
رسیدم دیدم که انمرد پس در سجده است و میگوید دعا میکنم از حق تقی طلب توبه و امرزش میباید چون سرافشیده بر
داشت گفتم که تو در روزی که گفتی که زیارت انحضرت بد عفت و امر و خود زیارت آمده گفت ای اعش مرا ملاست
مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدر برادری خواب دیدم میان
بالانه بسیار کوتاه دو غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و کرم و عظمه برادر او کرده بودند و در
پیش روی او سواره میرفت ناجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکتب بجا میبرد چند بود که مسافت سه روز
راه و روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار با و احاطه کرده اند مردی گفت عهد مصطفی است
گفتم انشعوا که در پیش روی او میرود کیست گفت ان علی مرتضی است ناکاه نافه از نور دیدم که هودجی از نور بان نشسته
بودند و در وزن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و کرم و عظمه برادر او کرده بودند و در
میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منبر پرسیدم
که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بر زیارت حسین شهید بکربلا پس نزد یک هودج
فاطمه رفتم دیدم که برانها و رفقا نوشته اند از آسمان نزد هودج انحضرت میریزد پرسیدم که این برانها چیست گفت این
برانهای بزرگوار از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از این رفقا
برای من بکبر گفت تو میکنی که زیارت انحضرت بد عفت و امر و خود زیارت آمده گفت ای اعش مرا ملاست
چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخاستم و منوجه زیارت شدم و نایب گود بد
که از گفته خود ای اعش بخدا سوگند که ناروح از بدن من مفارقت نکند از زیارت انحضرت مفارقت نخواهم کرد آهنگ
بند معتبر از عجل خرامی مداح امام رضاء روایت کرده است که چون فصد نایب خود را بخداست حضرت امام رضا
خواندم و جواب عظمه از انحضرت باختم و بروکشم بیشری رسیدم و در آنجا نشسته بودم در منزل خود و فصد در
مدح اهل بیت انشا میکردم ناکاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را کشودم شخصی داخل شد و
شناختم و از بدن او خونی عظیم من مستولی شد چون داخل شد در کارخانه نشست و گفت نرس من برادر توام از جن بود
شب ولادت تو متولد شدم و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که
من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدم جهت اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم
که منوجه زیارت حضرت امام حسین بودند چون خواستیم که اسبی با ایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان بر زمین

در بیان معجزات و کرامات و افعال و احوال و ظاهر و باطن

۳۳

باستان احاطه کردند و نمیکردند که ما بنزد یک ایشان برویم و شرعاً نوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بمن بزرگو
اصلیت معلوم شد و قایم شدم و با ایشان سوچه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان حج رفتم و زیارت حضرت رسول
تم کردم و در آنجا میر و منوچری رسیدم که جماعت بسیار بدو را جمع شده و مشغول دین خود را از او میپرسیدند گفتم
که این مرد کبست گفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق پس نزد یک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من
گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق ای باخاطر داری آن شبی را که در کربلا منصرفی و دستان ما شدی و کرامت
ایشان نزد حق تم بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا کاه تو را از من پند گفتند حمد میکنم خداوندی را که سنت گذاشت بمن
بمعرفت شما و روشن کرد ایند دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بان مشرف کردم و با اهل خود
برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدر بنو علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابیطالب
که حضرت رسول خاتم فرمود که با علی هشت حرام است بدین غیر آن ناس داخل شوم و با وصایای پیغمبران تا خود داخل شوی
و یا سنهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولايت تو و اعتقاد کنند با ما امت تو با علی سو کند
پاد میکند بخداوند بکه مرا راستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با توفیق با سببی با وسیله
دوست نکند پس آن حق گفت که بکبر این حدیث را ای ذلیل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید اینرا
گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم اینضار و ایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد
که قبر امام حسین را محو کند و از قبر علفه اب بران بندد و هر که بزیر آنحضرت رود بقتل رساند اینخبر نزد مجنون رسید
که شبعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی منعرض او نکرد و از استماع
این سخن بسیار عززون کرد بدو و آن وقت در مصر بود از آنجا مشوجه زیارت آنحضرت شد بادیده کریمان و دل بریان چون بکوفه
رسید مملول داناتار در آنجا بدو و او نیز در کمال عقل و داناتی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته
بود چون زید بملول را دید سلام کرد بملول گفت تو مرا از یکا سبب ناسی و هرگز مرا ندیده گفت او واح را با یکدیگر و بطهاست
و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر میوط بوده اند و اینحال یکدیگر را بان اشناقی میباشند بملول گفت راست گفتی بگو
که برای خدا از بلاد خود بیرون آمده و بی توشه و مرکوبی عقب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت شنیدم که چون این
لعین پیچا با قبر رسید شهدا این جور و جفا کرده است بهش اب شدم و قدم دویم با آنها بر سنگ زدیم و بادیده کریمان و سینه
عززون با پنجاه سپه بملول گفت من نیز با تو در اینحال موافقم با یکدیگر و پیوسته شویم و بزیر آنحضرت برویم پس دست
یکدیگر را گرفتند و مشوجه زیارت آنحضرت شدند چون با موضع شریف رسیدند دیدند که آب بران موضع بسته افتد و
بقدورت حق تمام بدو و حاکم بلند شده است و یک قطره داخل جها بر نشده است و مرقه مطهر آنحضرت در میان آب میباشد
چون آنحال را مشاهده کردند بقیه ایشان زباده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خاب و نا امید میگردد
و نور خدا بر غم جا حدان روشن تر و ظاهر تر میشود پس آن مردی که آن کار را با او فرموده بودند مدتها سعی کرده بود و محو
فیر آنحضرت باب بستن و کردن و شخم کردن نمیتوانست کرد نظورش بر زید و بملول افتاد بنزد ایشان آمد و باو گفت این شیخ از
کیا میانی گفت از مصر گفت برای چه آمده با پنجاه خلیفه حکم کرده است هر که بزیر آنجناب آید او را بقتل رسانیم زید گفت
من نیز برای این آمده ام و این در دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بیای زید افتاد و باهای او را
بوسید و گفت مدتهاست که در این مکان سعی میکنم که این نور خدائی را فرو نشانم و روزی روزی زباده میشود و سعی من تمام
نمیگردد مگر اب بسم با این قبر شریف و اب برود و فیر اینستاد و زباده است هر چند که او را ندانند چون بزید یک مرقه منور
رسید اینستاد و پیر زباده کنون بر کند توهده است باقم و بدست تو توبه میکنم و میروم بزیر متوکل و حقیقت حال را
باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد بختد چون آن مرد بزیر آنملعون رفت و مجازات آنمرد منور داد که کرد آنملعون بغضب
آمد و گفت او را کردن زدند و در بمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار بستند که دیگر
کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند زید چون اینوفعه را شنید بدترین رای رفت و بدنه او را برداشت و همل

و کتابت آنکه در نزد آنحضرت ظاهر گشته

۱۴۴

و گفت نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سر و زبیر را و ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها بریشان کرده اند و کربها بر آنها دریده اند و در وها بسیار کرده اند و عیالهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها را میپوشانده است و در دهان کرده که منوکل مرده است پس بدید که جنازه کهست گفتند این جنازه و بجانه است یکی از کهنان منوکل که او را بسیار دوست میداشته است و او را در فرزند و انواع و با حین و مشاک و غیره بسیار بفرموده اند و قبه عالی بر فراز بنا کردند چون زید را قتل نموده اند و شاهد کرده اند که خود افشانند و کربها را خود را پاره پاره کرد و فریاد برآورد که وای وای وای اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه گشته میشود و فرزندانش را میکشند و زناش را اسیر میکنند و کسی با او کربه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را بر طرف کنند و او را جگر گوشه رسول خدا محمد مصطفی است و فرموده علی مرتضی است و سر در سینه فاطمه زهرا است و برای کثرت سبایا میبندد و نوحه و کربها میکنند و او را با این اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشأ کرد و یکی از حاجبان منوکل داد که باو برساند چون منوکل آن ابیاتی را خواند در خشم شد و او را طلبید و نهادید و وعده بسیار کرد و زید را نصیحت بسیار کرد پس منوکل در خشم شد و گفت کهست ابو فراب که توانست زید را بداند و فرزندانش را و میبندد که توانست و شرفا و از من زیاده سبانی بخنداسو کند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافق و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه منوکل اسیر کرد که او را بر زندان بردند چون شب شد انملعون بخواب رفت و خواب دید که شخصی مدبر سر او و سر پایی باو زد که برخیز و زید را از جسد پدر او را گرفته همین ساعت تورا میکشیم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نواز من کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که و خصلت دهی که فرامام مظلوم را عمارت کنند و من عرض زایران او نشوی منوکل گفت در خصلت دادم پس زید خوشحال شد و بیرون آمد و در شهر هاندا میگرد که هر که خواهد بزبارت حسین برود که او را اما نیست این قول و به و سید بن طاووس بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر الزمان بنی مروان از من اهل شام غنی بزبارت جناب امام حسین رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در اینوقت بزبارت آنحضرت نمیتوانید رسید پس من نرسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد باران پدید آمد و من از همان مرد بیرون آمدم و گفت نمیتوانی بزبارت آنحضرت رسید گفت خدا تورا عاقبت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زبارت انجناب آمدم امیس حایل شوم همان من و زبارت انجناب زیرا که بیشتر صبح طلوع شود و اهل شام مراد را انجا میابند و میکشند گفت اندکی سیر کن که حضرت موسی بن عمران از حق بقدر خصلت زبارت حسین طلبیده است و در خصلت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزبارت آنحضرت آمده است و با صبح طلوع نشود با سمان نمیرود گفت منوکل گفت خدا تورا عاقبت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراس قبر حسین و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول خلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر سر خنجر سلام کردم و قائلان آنحضرت را گفت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بصرعت تمام از نعل اهل شام برگشتم بنخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی پوختای نصرانی طیب در شوارع خانه ابی احمد را ملاقات کرد که گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و بدین تو مرا خبر دهی که کبست آنمزد که قبر او در ناحیه فصر این هیبره واقع است و کوه بسیار از شما بر باران او میروند با از اصحاب پیغمبر شما است گفت نه از اصحاب نیست و لیکن دختر زاده پیغمبر ما است بچه سب تو این سوا میبگویی گفت غریبی از او دادم گفت خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید مراد شب طلبید چون بتزدد اور رفتم مرا با خود برد بجانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بهار دادم که عفتش زایل شده بود و بیالقی تلبه کرده و طشت نزد او گذاشته بود و احتیای اندرون او هر دران طشت بود و دران ابام هر دران طشت بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالتیست که در او مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم تو را یک ساعت قبل از این صبح و سالم نشسته بود و ندیدم آن او بدورش نشسته بود ندیدم بسیار خوش حال و خوش دماغ بود و هیچ

در بیان عیال اولاد و احوال آنحضرت

۴۲

ازاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت زانو
 دوائی فرار داده اند و هر وقت بهمار میشوند بعضی دوا خال قیرو را میخورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت
 من علت عطشی بهر سببم و هر معاينه که کردم سود بخشید نا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفاي دردهاست
 اذان بردار و بخور نا شفا يابی من چنین کردم و شفا يافتم موسی گفت با چیزی ازان تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری
 مانده است موسی گفت قطعه ازان را برای من بیاوران هاشمی فرستاد و قطعه ازان تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت
 و از روی استنه زانو در بر خود کرد و نا این عمل کرد فریاد برآورد که النار النار افتش در من افتاد طشت بیاور بد چون طشت
 آوردیم اینها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس را بتمام مبدل شدند نصرانی گفت که دوران وقت تا بود
 بمن گفت که حاره دیکار این مرد توانی کرد من شمع را نزد يك طلبدم دادم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده
 و هرگز چنین مشاهده نکرده بودم پس بتا پور گفتم که من هیچ چاره در او نمی توانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میگرد
 است تا پور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود و من نزد او ماندم تا پور رفت و
 بهمان حال مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت صبح که بجهنم واصل شد و اوی گفت من بعد ازان بوحشا دادم که مکرر
 بزهار ما آنحضرت مهربان نا آنکه نصرانی بود پس بعد ازان مسلمان شد و دوا سلام کامل کرد و با مضار و اپت کرده است
 از محمد از وی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در بعلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از آنها جامهای سفید
 پوشیده بود پس یکی از آنها بد بگری گفت که خاک قبر حسین شفاست از همه دردهای و من دردی دواند و نداشت
 مرد واک کردم نفی ندادم نا آنکه از خود نا امید گردادم پس پسر زالی از مردم کوفه که نزد ما میبود روزی نزد يك ما آمد
 و مرا با محال مشاهده کرد و گفت مرض نوهر روز زاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معاينه کنم که بزودی بقدر
 حق شفا يابی گفتم کسی باشد که اینرا نخواهد پس ای در قدی کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا يافتم و
 خود را چنان دادم که کوبا هرگز ازاری نداشت نا پس بعد از چند روز بد بدن ان زن رفتم و او را سله می گفتند گفتم
 ای سله چه چیز تو گاد و اگر دی و نشیجی در دست داشت گفت یکدانه از این نشیج گفتم این نشیج از چه چیز است
 گفت از طین قبر امام حسین گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناك از پیش او بیرون آمدم و همان
 ساعت ان علقی که داشتم عود کرد بد تر از اول و نا حال از ارمه کشم و از خود نا امید گردادم پس موزن اذای گفت بر
 خواستند بنماز و دیکر ایشانرا ندادم **فصل بیست و سیم در بیان عیال اولاد و احوال آنحضرت**
 شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت تراشش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت آنحضرت ابو محمد
 و مادرش شاه زنان دختر پسر جد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهر یابو گفته اند و علی اصغر که در صحرائی کربلا شهید
 شهید شد مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او بیلی دختر ابومره ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبيله قضاعه بود
 و در حیات پدر خود و قاتل باقت و عداقه که در کودکی در دامن پدر خود بنشیند و مخالفان شهید شد و سکنه مادر
 او و باب دختر امری القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسن است و فاطمه مادر او امام محمّد و دختر طلحه بن عبد الله تمیمی بود
 و فرزندان آنحضرت امام زین العابدین بهر سبب که بعد از آنحضرت باقی ماند و دعدد اولاد آنحضرت اختلاف
 بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی نهم کرده اند که ان بزرگوار که در کربلا
 شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و ان خطاست بلکه او در سن هجده سالگی با کرب بود و حضرت امام
 زین العابدین بیست و سه سال پازاده داشت و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر پسر جد را
 بنزد عمر آوردند دختران مدینه همه برای بدلت او بیامه یار آمدند چون او را بمسجد آوردند از نور و مسجد روشن
 شد چون عمر خواست که روی او را به بپند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هر من که فرزند او سپهر شود هر
 گفت این کبر زاده مراد شمام میدهد و خواست که اذیتش یار برساند حضرت امیر فرمود که او بزرگ زاده است و او امیر
 که با و چنین ساه که نمائی و بر روایت دیگر فرمود که حضرت رسول فرموده است که کبر پسر فرم را کرای دار بد و حضرت

در بیان عیال
 عیال آنحضرت
 آنحضرت

در بیان عداوت و اقارب انحضرت

۵۳

فرمود که اورا عجز کردان که هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون
ان سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که
چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهر یافو باشد پس با حضرت امام حسین گفت ای ابو عبد الله
ازین دختر از برای تو فرزند بی هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بپرسید و باین
سبب انحضرت را این انچه بنین میگفتند زیرا که بر کوبیده عجز فرس بود و نسب شریف آن جناب هم در مصلحت است. باب
ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبله العارفین و قدوة الموحدين
امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین است فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت انحضرت
شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاووس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت انجناب در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی
شتر از هجرت واقع شد و کلبی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت انحضرت در
روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از
سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که انجناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد
شد و در کشف الغم از حضرت صادق و ترمذی روایت کرده است که ولادت انحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش
از شهادت امیر المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و با امام
امامت انجناب سی و پنج سال بود عمر شریف انجناب پنجاه و هفت سال رسید و مادر انجناب موافق مشهور شهر یافو دختر
یزدجرد بن شهر یافو پادشاه هم بود و بعضی بجای شهر یافو شاه زنان نیز گفته اند این بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت
کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد و دختر از یزدجرد پادشاه هم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را
بجناب امام حسن و دیگری را با امام حسین داد و آنرا که جناب امام حسین گرفت امام زین العابدین هم از او هم رسید چون
انجناب از او متولد شد او بر حمت الهی و اصل شد و آن دختر بزرگوار و ولادت و زنده اول و فانی یافت پس یکی از
کنیزان امام حسین را نزد حضرت او را مادر میگفت چون امام حسین هم شهید شد امام زین العابدین
او را یکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج
نموده مؤلف گوید که این حدیث مخالف دارد با آنچه گذشت در فصل اول امام حسین هم که شهر یافو را در زمان عمر آوردند
و شاید یکی از او بان اشتباهی کرده باشند و آنرا روایت که در اینجا مذکور شد از شهر یافو نیست چنانچه قطب و او تبذیری
بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهر یافو از یزدجرد شاهان هم را برای عمر آوردند و
داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بنماشای جمال او بیرون آمدند و بمجد مدینه از شعاع روی او روشن شدند و
عمر اراده کرد که روی او را به پند مانع شد و گفت سپاه باد روز هرگز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کبر
زاده مراد شمام میدهد و خواست که او را از او بکند حضرت امیر فرمود که تو سختی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام
تیر عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفرزند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند
کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با تو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال بر
حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن ان سعادتمند آمد و دست برد و بش مبارک امام حسین گذاشت
پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بنیان فارسی که چه نام داری ای کنیز که گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهر یافو
نور نام کردم گفت این نام خواهر من است حضرت بقاری فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین هم و گفت که این
با سعادت تر از بنکوی محافل نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو
این مادر او صبا و ذریه طیبه من است پس امام زین العابدین هم از او بپرسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان
بر سر ایشان بروند شهر یافو در خواب دید که حضرت رسالت هم داخل خانه او شد با جناب امام حسین هم و او را برای انحضرت
خواستگاری نمود و با تو تزویج کرد شهر یافو گفت چون جمع شد عثمان خود شهید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته

و اما این که

شیخ علی بن ابی حمزه و انوار النخبة

۳۴

در خیال انجناب بود همچون شب دیگر خواب رفت فاطمه زهرا را و خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب
 بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این نزدیکی برپا و تو غالب خواهی شد و تو را سپهر خواهند کرد
 و بر روی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا خواهد گذاشت که کسی است بنور ساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تقم
 مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دست نرساند تا آنکه مرا بمیدانه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب
 باحضرت رسول من آمده بود و حضرت رسول مرا بمقداد آورد و در ده بود باین سبب او را انبیا و کردم شیخ مفید را و
 کرده است که جناب امیرالمؤمنین حرث بن جابر را و الی کرد در یکی از بلاد مشرق و او در دختر بزرگوار برای حضرت فرستاد
 حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین از او بگریه رسید و دیگر بر امجد بن ابی بکر داد و
 فاسمجد مادی حضرت صادق را از او بگریه رسید پس فاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند شهر و کتبت آنحضرت ابو محمد
 و بعضی ابو الحسن بن کفنه اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالفقار
 و نقس نکهین انجناب بروایت حضرت صادق علیه السلام در المصلی بود بروایت امام محمد باقر علیه السلام بروایت حضرت امام رضا
 خری رقی فاضل المحسن بن علی بن باویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام بروایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد
 نکرد نفی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکران نعمت و بخواند یا به از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد
 و هر که حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از او دریم بود یا مگر گنده را از او میکرد یا نیکو سجده میکرد و هرگاه از نماز
 واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیقی یافت که میان دو کس صلاح کند برای شکران سجده میکرد و اثر
 سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر علیه السلام بروایت کرده است که از بسیار
 سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمد که با هم رسید و در سالی دو مرتبه آنها را میبرد و باین سبب آنحضرت را ذوالفقار
 میگفتند ایضا و روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین
 یعنی زینت عبادت کنندگان سقیان بن عیبه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم
 از سید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول گفت که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین
 العابدین پس گویایم بنم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا پیش عرش الهی برسد و بسندهای معشر
 دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام بروایت کرده است و در کشف الغم روایت کرده است که شیخ انجناب در محراب
 عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت
 خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گوید و باز منوچه نکرد
 و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شوای ملعون و باز منوچه عبادت خود شد پس هاشمی سر منبر آورد
 ندا کرد که تویی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و با ساند معبره از حضرت صادق علیه السلام
 که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بپا فرزند ملکی را بفرستد که شریعتی از او بر عرش برپا دارد بپدران امام میباید
 که او می شامد و نطفه امام از آن معشقه میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند
 میشنود چون منولد میشود حق تعالی آن ملک را میفرستد و در میان دو بدنه او مینویسد این آیه و او تمت کلمه ربك
 صد فاعدا لا یبدل لکلامه و هو السميع العليم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او مینویسد چون
 بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نووی از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند و آن نور مشاهده
 نماید فصلی و میرد بر میان شداید و آخونی که با آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس افعال
 نمود این قول بود و این شهر شوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام بروایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار
 بیست سال و بر و ابی چهل سال گریست و هرگاه طامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون ابی نزد او می آوردند
 آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان انجناب گفت فدای تو شوم باین رسول الله میزنم که تو
 خود را هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود که انما الشکوی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم

و این است که در این کتاب مذکور است

در بیان عذاب الهی بر آنکه با نیکو خلق باشد

۵۳۲

در دو دانه خود را بخنداد و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید. پس فرمود که هیچ وقت بخاطر عیبها و رزم گشته شدن فرزندان
فاطمه را مگر آنکه کربیه در کلوی من میگیرد. بر وایت دیگر فرمود که چون نکریم و حال آنکه پدر مرا منع کردند از آنی که وحشیان و
درندگان میخوردند و باللب گشته او را شهید کردند بر وایت دیگر با جناب گفتند که انقدر میگویند که نفس خود را خواهی گشت
حضرت فرمود که نفس خود را دور و زاول گشتم و بر او میگویم ایضا این قول و این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند
که از بسیاری کربیه انحضرت یکی از آزاد کرده های انحضرت گفت که با وقت آن شده است که کوبه نوازش شود حضرت فرمود
که وای به تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپید شد و از بسیاری کربیه پدیدهای او سید شد و از فرزند
چشم دانه و پشته او چشم شد با آنکه میدانست که او زنده است و من پدرم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود
که در برابر من و بر در من گشتند و سر بر پند چکونه اند و من بنهایت رسد ایضا و امان کرده اند که انجناب فرزندان
عقیل و بسیار مهربانی میکرد گفتند با بن رسول الله فرزندان عقیل و بسیار مهربانی میکردی و پسران فرزندان جعفر کرامی میداد
فرمود که بخاطر منی اید گشته شدن ایشان در راه پدرم و برایشان رفت میگویم این شهر آشوب از زهری روایت کرده است که بعد
الملك مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را از نجف بکنند و بشام برند و جماعت بسیار بر او انحضرت موکل کرده بودند و فتن
و سعی بسیار کردند و از ایشان میخواستند که انحضرت را به بنهم پدرم که اینجا بر این نجفهای بنه اند و غلدر کردند انجناب گذاشته
از مشاهده آن حال کربیه و کهنم من کاتر بجای تو میبودم و نواسه میبودی حضرت فرمود که تو کان مبری که اینها بر من کرامی میکند
اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پا های خود را از زنجیر بیرون
آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پا های خود را باز بر زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو متر لبش را با ایشان
نخواهم رفتن بعد از چهار روز پدرم که موکلان انجناب برگشتند و در مدینه نفق انجناب میکنند من رفتن و حقیقت حال را از
ایشان سوال کردم گفتند کار اینمرد بسیار ضعیف است مادر تمام شب بیدار بودیم و حراست او می نمودیم چون صبح شد در محل
نظر کردیم بنظر او غل و زنجیر در محل او نندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتن بنزد عبدالملك و از من سوال کرد حال انحضرت را من
این واقعه را با و نقل کردم عبدالملك گفت در همان روزی که پاسبانان او را بنافته بودند نزد من آمد و گفت مرا ما حاکمان
پس از آن جناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی با و اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا اگر ای دارم گفت
نمیخواهم و بیرون رفت دیگر او را ندیدیم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو کان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیش
مشغول عبادت پروردگار خود است عبدالملك گفت که بنکوشغلی است شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او ایضا و وایت
کرده است از سعد بن المسیب که چون نزد مسلم بن عقیل را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن
ملاعین اسبهای خود را بر سونوهای مسجد حضرت رسول بنشد و آنها را برد و در مرقد انجناب باز داشتند و سه روز مشغول
غارت مدینه بودند و هر روز امام زین العابدین را بر میداشت و می مدبند و حضرت رسول را و دعای میخواند که من
و از اعجاز انحضرت چنان شد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند مردی بر اسب اشهبی سوار و جامه های سبز پوشیده و
حربه در دست و هر روز می آمد و در خانه انحضرت ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه انحضرت شود حربه را حرکت
میداد بجانب او با آنکه حربه با و برسدی افتاد و میزد چون دست را غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و در پیش
زنان خود را و جامه های ایشان و کوشا و های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد او گفت با بن رسول الله من یکی
از شعبان تو پدر توام چون ایشان به مدینه غالب شدند من از حقش رخصت طلبیدم که بر من اینهم و شما را نصرت کنم و با
کردم اما بعد رجعت از خدا و شفاعت از رسول خدا شما اهلبیت دارم کلینی بنده حسن از امام محمد باقر روایت کرده است
که نزد بیهانه حج آمدند که از اهل مدینه بیعت بکند پس فرستاد مردی از فرشی را طلبید و گفت افراد کن ببند کن
اگر خواهم ترا بکنم و اگر خواهم ببندم بکبر ۴۰ مرتبه گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر
من بهتر نیستی و نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این افراد بکنم و بپند گفت اگر افراد نکند
سوگند که ترا بکنم آن مرد گفت کشتن تو را بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا پس امر کرد که او را بقتل